



تولد بیمارگونه متنور افکری

اشاره:

شاید تاکنون هیچ کس همچون مقام معظم رهبری نتوانسته باشد کنه و ذات روشنفکری ایران را واکاوی و کالبد شکافی نموده باشد؛ چه آنکه حضرتش بیشتر روزهای زندگی خود را در دوران رجز خوانی‌ها و فعالیت‌های جماعت روشنفکر ایرانی در دوران طاغوت، سپری و از نزدیک مترصد پنهانی‌ترین زوایای زندگی و رفتار این جماعت بوده است. آنچه در پیش روست، تحلیل عمیقی است از سیر روشنفکری در ایران از تولد تاکنون که ایشان در جمع دانشجویان دانشگاه تهران بیان فرموده‌اند.

مسأله مورد نظر من در مقوله روشنفکری است. این مسأله‌ای است که اگر من بخواهم روی آن اسم بگذارم، مثلاً خواهم گفت: ارتجاع روشنفکران، یا ارتجاع روشنفکری. می‌دانید که مقوله روشنفکری، اساساً ضد ارتجاع است. روشنفکری مقوله‌ای است که رو به جلو دارد و به آینده نگاه می‌کند؛ یعنی همان مفهومی که در فارسی آن را از «انتلکتوئل» فرانسوی ترجمه کرده‌اند. این هویت پیشرو و آینده‌نگر، رو به مستقبل دارد و نمی‌تواند با رجعت و عقب‌گرد خو کند؛ اما من پدیده‌ای را مشاهده کردم و مشاهده می‌کنم که جز اسم گفته شده برای آن، عنوانی پیدا نمی‌کنم: ارتجاع روشنفکری، رجعت روشنفکری.

من بارها گفته‌ام که روشنفکری در ایران، بیمار متولد شد. مقوله روشنفکری با خصوصیاتش که در عالم تحقق و واقعیت دارد - که در آن، فکر علمی، نگاه به آینده، فرزاندگی، هوشمندی، احساس درد در مسائل اجتماعی و به خصوص آنچه که مربوط به فرهنگ است، مستتر است - در کشور ما بیمار و ناسالم و معیوب متولد شد. چرا؟ چون کسانی که روشنفکران اول تاریخ ما هستند، آدم‌هایی ناسالمند. اکنون من سه نفر از این شخصیت‌ها و پیشروان روشنفکری در ایران را اسم می‌آورم: میرزا ملکم خان ارمی، میرزا فتحعلی آخوندزاده، حاج سیاح محلاتی. این کسانی که اولین نشانه‌ها و پیام‌های روشنفکری قرن نوزدهمی اروپا را وارد ایران کردند، به شدت نامطمئن بودند. مثلاً میرزا ملکم خان که داعیه روشنفکری داشت و می‌خواست علیه دستگاه استبداد ناصرالدین شاهی روشنگری کند، خود دلال معامله بسیار استعماری و زیانبار «رویترا» بود! این آدم می‌خواهد در ایران پیام‌آور روشنفکری باشد؛ یعنی مردم را به آینده، به تجدد و نوگرایی دعوت کند؛ ببینید مردم چه از آب درمی‌آیند! چقدر خوب است که شما در تابستان که قدری فراغت پیدا می‌کنید، واقعاً برنامه‌ریزی کنید و قدری از تاریخ معاصر، از جمله همین قضیه تنباکو را مطالعه کنید.



از یک بُعد دیگر، میرزا فتحعلی آخوندزاده شبیه میرزا ملکم‌خان است. این آخوندزاده، از خامنه است. من از خامنه‌ای‌های قدیمی و بعضی از خویشاوندان خودمان چیزهای زیادی نسبت به او شنیده‌ام و می‌دانم. ایشان قبل از انقلاب اکتبر به قفقاز رفت و در روسیه سر سفره تزارها نشست و با کمک تزارها و زیر سایه آنها، به خیال خودش بنا کرد علیه دستگاه استبداد ایران مبارزه کردن! این مبارزه، مبارزه نامطمئن بود؛ اولین چیزی را هم که اینها هدف قرار می‌دادند، به جای این که بیشتر به استبداد و جهات سیاسی پردازند، به دین و اعتقادات مردم و سنتهای اصیل بومی می‌پرداختند.

و جاده را برای او صاف نمودند. در آن موقع، روشنفکران، ایدئولوگ‌های حکومت کودتایی رضاخانی شدند! هرکاری که او خواست بکند، اینها ایدئولوژی و زیربنای فکری‌اش را فراهم می‌نمودند و برایش مجوز درست می‌کردند!

در دوره بعد از رفتن رضاخان و بعد از شهریور بیست - که حکومت عجیب و غریبی در آن زمان تشکیل شده بود - بخشی از روشنفکران به حزب توده پیوستند که اتفاقاً بعضی از صادق‌ترین روشنفکران از اینها بودند که به حزب توده پیوستند؛ شوروی‌ها در ایجاد و پشتیبانی اینها نقش داشتند و اینها مثل ستون پنجم شوروی‌ها در ایران عمل می‌کردند.

شما به خاطرات «کیانوری» و دیگر رؤسای توده‌ای‌ها که در جمهوری اسلامی گیر افتادند، نگاه کنید! درعین حال، باز صادق‌ترین و مخلص‌ترین روشنفکران در همین مجموعه جمع شده بودند. یکی از آنها «جلال آل احمد» بود. مرحوم جلال آل احمد، جزو حزب توده بود. «خلیل ملکی» و دیگران، اول در حزب توده بودند. من یادم نیست که این حرف را از خودش شنیدم، یا دوستی برای من نقل می‌کرد. سال چهل و هفت ایشان به مشهد آمده بود. می‌گفت: ما در اتاق‌های حزب توده، مرتب از این اتاق به آن اتاق جلو رفتیم - منظورش این بود که مراحل حزبی را طی کردیم و به جایی رسیدیم - که دیدیم از پشت دیوار صدا می‌آید! گفتیم آنجا کجاست؟ گفتند اینجا مسکو است! گفتیم ما نیستیم؛ برگشتیم. یعنی به مجرد این که در سلسله مراتب حزبی احساس کردند که این وابسته به خارج است، گفتند ما دیگر نیستیم. بیرون آمدند و با خلیل ملکی و جماعتی دیگر، نیروی سوم را درست کردند؛ مخلص‌ها آنجا بودند. این دوره، تا حدود دوران «دکتر مصدق» و بعد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه یافت.

بعد از ۲۸ مرداد، از لحاظ نشان دادن انگیزه‌های یک روشنفکر در



حاج سیاح هم نمونه سوم است. او شرح حال و زندگی خودش را در سفر اروپایی نوشته است. کسی که این کتاب را بخواند، شک نمی‌کند که در این کتاب، به صورت سفارش شده‌ای سعی شده با هر جایی که پای یک روحانی آزاده بزرگ در میان است، برخورد شود؛ عملاً نام او کتمان شود و ماجرای او مطرح نگردد. روشنفکری در ایران، این‌گونه متولد شد.

طبقات بعدی روشنفکری هم در ایران، طبقات مطمئن نبودند؛ بیشتر شاهزاده‌ها و اشراف و اعیان‌زاده‌ها بودند. شما شرح حال سه جلدی «عبدالله مستوفی» را نگاه کنید. دوره قاجار به این ترتیب گذشت؛ یعنی یک روشنفکر وطنی میهنی بی‌غرض دلسوز علاقه‌مند، در بین مجموعه روشنفکران ایران کمتر دیده شد.

بعد، دوره رضاخان آمد. در این دوره، روشنفکران درجه یک کشور، از اساتید، از نویسندگان و از متفکرانی که جزو زیدگان روشنفکری بودند، در خدمت رضاخان قرار گرفتند؛ رضاخانی که از فرهنگ و معرفت بویی نبرده بود. دفاع اینها از رضاخان، هیچ وجهی نداشت؛ نه پاسواد بود، نه فرهنگی بود، نه ملی بود؛ همه می‌دانستند که سیاست‌های انگلیسی‌هاست که اجرا می‌شود. خود روشنفکران می‌دیدند که انگلیسی‌ها رضاخان را آوردند، برکشیدند، به قدرت رساندند، سلطنت او را تقویت کردند، مقدماتش را فراهم کردند، موانعش را نابود کردند

مقابل یک دستگاه فاسد، سکوت عجیبی در فضای روشنفکری هست. خیلی از کسانی که در دهه بیست مورد غضب دستگاه قرار گرفته بودند، در دهه سی به همکاران مطیع دستگاه تبدیل شدند! آل احمد در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» از همین روشنفکری دهه سی حرف می‌زند. آل احمد این کتاب را در سال چهل و سه شروع کرده که تا سال چهل و هفت ادامه داشت. سال

چهل و هفت که آل احمد به مشهد آمد، ما ایشان را دیدیم. به مناسبتی صحبت از این کتاب شد، گفت مدتی است به کاری مشغولم؛ بعد فهمیدیم که از سال چهل و سه مشغول این کتاب بوده است. او از ما در زمینه‌های خاصی مطالبی می‌خواست که فکر می‌کرد ما از آنها اطلاع داریم. آنجا بود که ما فهمیدیم او این کتاب را می‌نویسد. این کتاب بعد از فوتش منتشر شد. یعنی کتابی نبود که در رژیم گذشته اجازه پخش داشته باشد؛ کتاب صددرصد ممنوعی محسوب می‌شد و امکان نداشت پخش شود. البته در اینجا آل احمد مواضع خیلی خوبی را اتخاذ می‌کند؛ اما در عین حال شما می‌بینید که همین آل احمد

معتقد به مذهب و معتقد به سنت‌های ایرانی و بومی و شدیداً پای‌بند به این سنت‌ها و معتقد به زبان و ادب فارسی و بیگانه از غرب و دشمن غربزدگی، باز درباره مسائل روشنفکری، در همان فضای روشنفکری غربی فکر کرده، تأمل کرده، حرف زده و قضاوت نموده است! این که می‌گویم روشنفکری در ایران بیمار متولد شد، معنایش همین است. تا هر جا هم ادامه پیدا کرده، بیماری ادامه پیدا کرده است.

و اما این بیماری چه بود؛ یعنی کجا بروز می‌کرد؟ این را از زبان آل احمد

در عالم، حرکت روشنفکری، یک پیشرفت و یک ترقی و یک کار منطبق با طبیعت روشنفکری بود؛ چون روشنفکری طبیعتش پیشروی است و درستش همین بود که از آن اشتباه و از آن بیماری نجات پیدا کند؛ اما در شرایط قبل از انقلاب این امکان وجود نداشت؛ شرایط انقلاب این تحول را ممکن و عملی کرد.

خلیل ملکی/از سران حزب توده



پیشرو/عضو حزب توده



برای شما ذکر می‌کنم. آل احمد در مشخصات روشنفکر می‌گوید: یک مشخصات، مشخصات عوامانه روشنفکر است. او می‌گوید معنای «عوامانه» این نیست که عوام، روشنفکر را این‌گونه تصور می‌کنند؛ بلکه خود روشنفکر هم گاهی همین‌طور فکر می‌کند. این خصوصیات سه تا است: اول،

مخالفت با مذهب و دین - یعنی روشنفکر لزوماً بایستی با دین مخالف باشد! - دوم، علاقه‌مندی به سنن غربی و اروپا رفتگی و این‌طور چیزها؛ سوم هم درس خواندگی. یعنی اگر کسی متدین شد، چنانچه علامه دهر باشد، اول هنرمند باشد، بزرگترین فیلسوف باشد، روشنفکر نیست! بعد می‌گوید این سه خصوصیتی که برداشت عامیانه و خصوصیات عامیانه روشنفکری است، در حقیقت ساده‌شده دو خصوصیت دیگری است که با زبان عالمانه یا زبان روشنفکری می‌شود آنها را بیان کرد. یکی از آن دو خصوصیت، عبارت است از بی‌اعتنایی به سنت‌های بومی و فرهنگ خودی - که این دیگر بحث عوامانه نیست؛ این حتمی است - دیگری، اعتقاد به جهان‌بینی علمی، رابطه علمی، دانش و قضا و قدری نبودن اینها؛ مثال‌هایی هم می‌زند.

این در حالی است که در معنای روشنفکری ساخته و پرداخته فرنگ - که اینها آن را از فرنگ گرفتند و آوردند - به هیچ وجه این مفهوم و این خط و جهت و این معنا نیست! یعنی چرا باید یک روشنفکر حتماً به سنت‌های بومی اش بی‌اعتنا باشد؛ علت چیست؟ روشنفکری، عبارت است از آن حرکتی، شغلی، کار و وضعی که با فعالیت فکر سر و کار دارد. روشنفکر کسی است که بیشتر با مغز خودش کار می‌کند، تا با بازویش؛ با اعصاب خودش کار می‌کند، تا با عضلاتش؛ این روشنفکر است. لذا در طبقات روشنفکری از شاعر و نویسنده و متفکر و امثال اینها شروع می‌کند، تا به استاد دانشگاه و دانشجو و دبیر و معلم و روزنامه‌نگار - که آخرین آنها روزنامه‌نگار و خبرنگار است - می‌رسد.

چرا باید کسی که با تفکر خودش کار می‌کند، لزوماً به سنت‌های زادگاه و کشور و میهن و تاریخ خودش بیگانه باشد، حتی با آنها دشمن باشد، یا بایستی با مذهب مخالف باشد؟ پاسخ این سؤال در خلال حرف‌های خود این مرحوم، یا بعضی حرف‌های دیگری که در این زمینه‌ها زده شده، به دست می‌آید. علت این است که آن روزی که مقوله روشنفکری - مقوله «انتلکتوئل» - اول بار در فرانسه به وجود آمد، اوقاتی بود که ملت فرانسه و اروپا از قرون وسطی خارج شده بودند؛ مذهب کلیسایی سیاه

کسانی که روشنفکران اول تاریخ ما هستند، آدم‌هایی ناسالمند.

من پدیده‌های را مشاهده کردم و مشاهده می‌کنم که جز اسم «ارتجاع روشنفکری» یا رجعت روشنفکری» برای آن، عنوانی پیدا نمی‌کنم.



احسان طبری/ نظریه پرداز حزب توده



خشن خرافی مسیحیت را پشت سر انداخته و طرد کرده بودند [مذهبی که] دانشمند را می‌گشود، مکتشف و مخترع را محاکمه می‌کند، تبعید می‌کند، نابود می‌کند، کتاب علمی را از بین می‌برد. این بدیهی است که یک عده انسان‌های فرزانه پیدا شوند و آن مذهبی که این خصوصیت را داشت و پُر بود از خرافات و حرف‌هایی که هیچ انسان خردپسندی آن را قبول نمی‌کند، به کناری بیندازند و به کارهای جدید رو بیاورند و دائرةالمعارف جدید فرانسه را بنویسند و کارهای بزرگ علمی را شروع کنند. بدیهی است که اینها طبیعت کارشان پشت کردن به آن مذهب بود. آن وقت روشنفکر مقلد ایرانی در دوره قاجار، که اول بار مقوله «انتلکتوئل» را

وارد کشور کرد و اسم منورالفکر به آن داد و بعد به «روشنفکر» - با همان خصوصیت ضد مذهب - تبدیل شد، آن را در مقابل اسلام آورد؛ اسلامی که منطقی‌ترین تفکرات، روشن‌ترین معارف، محکم‌ترین استدلال‌ها و شفاف‌ترین اخلاقیات را داشت؛ اسلامی که همان وقت در ایران همان کاری را می‌کرد که روشنفکران غربی می‌خواستند در غرب انجام دهند! یعنی در برهه‌ای از دوران استعمار، روشنفکران غربی، با مردم مناطق استعمارزده غرب همصدا شدند. مثلاً اگر کشور اسپانیا، کوبا را استعمار کرده بود و ثروت آن‌جا - شکر کوبا - را در اختیار گرفته بود، «ژان پل سارتر» فرانسوی از مردم کوبا و از «فیدل کاسترو» و از «چه‌گوارا»، علیه دولت استعماری فرانسه دفاع می‌کرد و کتاب می‌نوشت: «جنگ شکر در کوبا». به عبارت دیگر، روشنفکر غربی در برهه‌ای از زمان، با دولت و با نظام حاکم بر خودش، به نفع ملت‌های ضعیف مبارزه می‌کرد. این کار در ایران به وسیله چه کسی انجام می‌گرفت؟ به وسیله میرزای شیرازی؛ به وسیله میرزای آشتیانی در تهران؛ به وسیله سیدعبدالحسین لاری در فارس. اینها با نفوذ استعمار مبارزه می‌کردند؛ اما چه کسی به انعقاد قراردادهای استعماری و دخالت استعمار کمک می‌کرد؟ میرزا ملک‌خان و امثال او

و بسیاری از رجال قاجار که جزو روشنفکران بودند. یعنی درست مواضع جا به جا شده بود؛ اما در عین حال، مبارزه با دین خرافی مسیحیت، در روشنفکری ایران، جای خودش را به مبارزه با اسلام داد! بنابراین، یکی از خصوصیات روشنفکر این شد که با اسلام، دشمن و مخالف باشد. البته هنوز هم که هنوز است، دنباله‌های همان خیل روشنفکران دوره پهلوی، از کتاب نویس‌شان گرفته، تا شاعرشان، تا محقق‌شان، تا مصحح‌شان، تا بیوگرافی نویس‌شان، گاهی با صراحت همان خط را دنبال می‌کنند و از مثل «میرزا فتحعلی آخوندزاده» ای، آن‌چنان تجلیل می‌کنند که گویی از پیامبری تجلیل می‌کنند! برای این که میرزا فتحعلی به برکت ضدیتش با دین و مبارزه‌اش با اسلام، هم رفت سر سفره تزارها نشست و نان آنها را خورد و کمک آنها را قبول کرد و هم بعداً وقتی که بلشویک‌ها و کمونیست‌ها به خامنه‌ها آمدند، به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده کنسرت راه انداختند! من خودم چون در آن دوران،

ارتجاع روشنفکری این است؛ یعنی برگشتن به دوران بیماری روشنفکری؛ برگشتن به دوران بی‌غمی روشنفکری؛ برگشتن به دوران بی‌اعتنایی دستگاه روشنفکری و جریان روشنفکری به همه سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ این ملت. امروز هر کس این پرچم را بلند کند، مرتجع است؛ ولو اسمش روشنفکر و شاعر و نویسنده و محقق و منتقد باشد.

کودکی‌ام را آنجا نگذراندم، آنهایی که کودکی‌شان را در آنجا گذرانده بودند و یادشان بود، سال‌ها پیش این ماجرا را برای من نقل می‌کردند. می‌گفتند وقتی در زمان «پیشه‌وری» - سال‌های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ - تبریز و بخشی از آذربایجان در اختیار نیروهای پیشکرده شوروی قرار گرفت و اشغال شد و حکومت به اصطلاح محلی تشکیل گردید و بعد هم تار و مار شدند، در آن وقت بلشویک‌ها به تبریز آمدند و به خامنه رفتند و کنسرتی به نام میرزا فتحعلی آخوندزاده راه انداختند! یعنی یک نفر، هم در حکومت تزاری طرفدار دارد، هم در حکومت بلشویک‌ها که حکومت تزاری را برانداخته است! شخصیت مضطرب را می‌بینید؟! نقطه مشترک حکومت تزاری و حکومت کمونیستی چیست؟ ضدیت با مذهب، ضدیت با اسلام؛ و ایشان

تقی آران/ مؤسس حزب توده



روشنفکران، ایدئولوگ‌های حکومت کودتایی رضاخان شدند! هر کاری که او خواست بکنند، اینها ایدئولوژی و زیربنای فکری‌اش را فراهم می‌نمودند و برایش مجوز درست می‌کردند!

منادی ضدیت با اسلام بوده است. البته به نظر ما، در روشنفکری به معنای حقیقی کلمه، نه ضدیت با مذهب هست و نه ضدیت با تعبد. یک انسان می‌تواند هم روشنفکر باشد؛ به همان معنایی که همه روشنفکر را تعریف کرده‌اند - کسی

که به آینده نگاه می‌کند، کار فکری می‌کند، رو به پیشرفت دارد - و هم می‌تواند مذهبی باشد، می‌تواند متعبد باشد، می‌تواند مرحوم دکتر بهشتی باشد، می‌تواند شهید مطهری باشد، می‌تواند بسیاری از شخصیت‌های روشنفکر مذهبی کاملاً مؤمن ما باشد که ما دیده‌ایم. هیچ لزومی ندارد که مخالف مذهب

تورالدین کیانوری / آخرین رهبر حزب توده ایران



باشد. جالب اینجاست که وقتی قید عدم تعبد را جزو قیود حتمی و اصلی روشنفکری ذکر می‌کنند، نتیجه این می‌شود که علامه طباطبایی، بزرگ‌ترین فیلسوف زمان ما که از فرانسه، فلاسفه و شخصیت‌های برجسته‌ای مثل «هانری کربن» به اینجا می‌آیند و چند سال می‌مانند تا از او استفاده کنند، روشنفکر نیست؛ اما مثلاً فلان جوجه شاعری که به مبانی مذهب و مبانی سنت و مبانی ایرانی‌گری اعتقادی ندارد و چند صباحی هم در اروپا یا آمریکا گذرانده، روشنفکر است؛ و هرچه در اروپا بیشتر مانده باشد، روشنفکرتر است! ببینید چه تعریف غلط و چه جریان زشت و نامناسبی به نام روشنفکر در ایران ایجاد شده بود!

در جریان مسائل عظیم کشور، روشنفکران با همین خصوصیات حضور داشتند؛ اما در حاشیه. در قضیه ۲۸ مرداد، هیچ مبارزه حقیقی از جانب روشنفکران صورت نگرفت. البته ۲۸ مرداد نسبت به زمان ما، خیلی قدیمی

و دور از دسترس است؛ لیکن شدت عمل رژیم پهلوی در قضیه ۲۸ مرداد، با روشنفکرانی که احیاناً به دکتر مصدق یا نهضت ملی علاقه‌ای هم داشتند، کاری کرد که به کل کنار رفتند و هیچ مبارزه حقیقی از طرف مجموعه روشنفکر صورت نگرفت؛ در حالی که وظیفه روشنفکری ایجاب می‌کرد که به نفع مردم و به نفع آینده آنها وارد میدان شوند، شعر بگویند، بنویسند، حرف بزنند و مردم را روشن کنند؛ اما این

بدترین کاری که ممکن بود یک مجموعه روشنفکری در ایران بکند، کارهایی بود که روشنفکران ما در دوره پانزده ساله نهضت اسلامی انجام دادند؛ به کل کنار رفتند! نتیجه هم معلوم شد: مردم مطلقاً از آنها بریدند.

کارها انجام نگرفت.

بعد به قضیه پانزده خرداد ۱۳۴۲ می‌رسیم که بزرگ‌ترین حادثه‌ای بود که در قرن حاضر در کشور ما، میان مردم و رژیم حاکم اتفاق افتاده بود. در پانزده خرداد، سخنرانی امام رضوان‌الله‌علیه در قم و در روز عاشورا، آن‌چنان ولولهای ایجاد کرد که یک شورش عظیم مردمی، بدون هیچ گونه رهبری مشخصی در تهران، فردا و پس‌فردای آن

روز به راه افتاد.

آل احمد در همین کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» می‌گوید: روشنفکران ایرانی ما - به نظرم چنین تعبیری دارد - دست خودشان را با خون پانزده خرداد شستند! یعنی لب تر نکردند! همین روشنفکران معروف؛ همین‌هایی که شعر می‌گفتند، قصه می‌نوشتند، مقاله می‌نوشتند، تحلیل سیاسی می‌کردند؛ همین‌هایی که داعیه رهبری مردم را داشتند؛ همین‌هایی که عقیده داشتند در هر قضیه از قضایای اجتماعی،



مظفر بقایی

رهبر حزب زحمتکشان



وقتی آنها در یک روزنامه یا یک مقاله اظهار نظری می‌کنند، همه باید قبول کنند، اینها سکوت کردند! این قدر اینها از متن مردم دور بودند و این دوری همچنان ادامه پیدا کرد. گاهی نشانه‌های خیلی کوچکی از روشنفکران پیدا می‌شد؛ اما وقتی که دست‌گاه یک تشر می‌زد، برمی‌گشتند، می‌رفتند! یکی از نمونه‌های جالبش، آدم معروفی بود که چند سالی است فوت شده است - حالا نمی‌خواهم اسمش را بیاورم؛

کتابش را می‌گویم؛ هر کس فهمید، که فهمید - این شخص، قبل از انقلاب نمایشنامه‌ای به نام: «آ باکلاه، آ بی‌کلاه» نوشته بود. آن وقت‌ها ما این نمایشنامه را خواندیم. او نقش روشنفکر را در این نمایشنامه مشخص کرده بود. در آن بیان سمبلیک، منظور از «آ بی‌کلاه» انگلیسی‌ها بودند و منظور از «آ باکلاه» آمریکایی‌ها! در پرده اول، نمایشنامه نشان‌دهنده دوره نفوذ انگلیسی‌ها بود و در پرده دوم، نشان‌دهنده دوره نفوذ آمریکایی‌ها و در هر دو دوره، قشرهای مردم به حسب موقعیت خودشان،

آل احمد به نظرم چنین تعبیری دارد در کتاب «خدمت و خیانت روشنفکران» می‌گوید: روشنفکران ایرانی ما دست خودشان را با خون پانزده خرداد شستند! یعنی لب تر نکردند!



حرکت و تلاش دارند؛ اما روشنفکر - که در آن نمایشنامه «آقای بالای ایوان» نام دارد - به کل برکنار می ماند! من همان وقت در مشهد، بعد از نماز برای دانشجویان و جوانان صحبت می کردم؛ این کتاب به دست ما رسید، من گفتم که خود این آقای نویسنده کتاب هم، همان «آقای بالای ایوان» است! در حقیقت خودش را تصویر و توصیف کرده است؛ به کلی برکنار!

بنابراین، بدترین کاری که ممکن بود یک مجموعه روشنفکری در ایران بکند، کارهایی بود که روشنفکران ما در دوره پانزده ساله نهضت اسلامی انجام دادند؛ به کل کنار رفتند! نتیجه هم معلوم شد: مردم مطلقاً از آنها بریدند. البته تا حدودی، تعداد خیلی معدودی وسط میدان بودند. از جمله خود مرحوم آل احمد بود. زندان‌ها از مردم، از روحانیون، از دانشجویان، از طلبه‌ها، از آحاد مردم، از کارگر و از کاسب پر بود. تمام طول این سال‌های متممادی، بیشترین تعداد زندانیان را زندانیان مربوط به نهضت امام تشکیل می دادند؛ چون تلاش‌شان، تلاشی بود که دستگاه را به ستوه می آورد. این چهره‌های معروفی که همه می شناسید، زندان رفتند و ساعت‌های متممادی زیر شکنجه فریاد کشیدند؛ اما آن آقایان روشنفکر، نه! البته بعضی از اینها که به خاطر چیز مختصری به زندان می افتادند، تقریباً به فوریت به توبه‌نامه می رسیدند! در زندان نامه می نوشتند و التماس و گریه می کردند! ما اینها را کاملاً از نزدیک می شناسیم؛ خودشان هم می دانند که ما آنها را می شناسیم‌شان؛ اما جوانان، اینها را نمی شناسند. آن مجموعه آن روز، تا زمان انقلاب نشان داد که یک قشر غیر قابل اعتماد برای رهبری فکری مردم است. البته یکی، دو سال به انقلاب، حرکتی به وجود آمد. این حرکت هم به این شکل بود که موج نهضت، با بار معرفتی و اعتقادی خودش، وارد محافل گوناگون شد. خیلی‌ها بودند که به اسلام اعتقاد نداشتند؛ اما به برکت نهضت، به اسلام اعتقاد پیدا کردند. خیلی از دختران بودند که به حجاب هیچ اعتقادی نداشتند؛ اما در دوران نهضت، بدون این که کسی به آنها حتی یک کلمه بگوید، خودشان باحجاب شده بودند؛ بعد از پیروزی انقلاب، روشنفکری در ایران برنفتاد - روشنفکری وجود داشت - اما در واقع یک روشنفکری نوین به وجود آمد. در دوره انقلاب، شاعر، نویسنده، منتقد، محقق، کارگردان، سینماگر، نمایشنامه‌نویس و نقاش، از دو قشر پدید آمد: یکی عناصری که انقلاب اینها را به وجود آورده بود و دوم عناصری که از دوره قبل بودند و انقلاب اینها را به کلی قلب ماهیت کرده بود. برای اولین بار بعد از گذشت تقریباً صد سال از آغاز تحرک روشنفکری در ایران، روشنفکری بومی شد. اینها برای اولین بار در این کشور مثل یک ایرانی فکر کردند، مثل یک مسلمان حرف زدند، محصول روشنفکری و هنری و ادبی تولید کردند؛ این شد یک دوران جدید.

موج حرکت خودی و اسلامی و بومی روشنفکری، با شعبه‌های گوناگونش در کشور، همه چیز را تحت الشعاع قرار داد. از آهنگساز گرفته، تا موسیقیدان، تا هنرمند، تا ادیب، تا شاعر، اسلامی فکر کردند، اسلامی کار کردند؛ لاقلاً تلاش کردند که این گونه باشند. این، پدیده بسیار نو و مبارکی بود و ادامه پیدا کرد. جنگ، میدانی برای بروز استعدادها در این زمینه شد. می دانید یکی از عواملی که هنر و ادبیات را در هر کشوری به شکوفایی می رساند، حوادث سخت،



زندان‌ها از مردم، از روحانیون، از دانشجویان، از طلبه‌ها، از آحاد مردم، از کارگر و از کاسب پر بود. این چهره‌های معروفی که همه می شناسید، زندان رفتند و ساعت‌های متممادی زیر شکنجه فریاد کشیدند؛ اما آن آقایان روشنفکر، نه!

از جمله جنگ است. زیباترین رمان‌ها، بهترین فیلم‌ها و شاید بلندترین شعرها، در جنگ‌ها و به مناسبت جنگ‌ها نوشته شده است. در جنگ ما هم همین‌طور بود. ما در جنگ مظلوم بودیم. ما در جنگ، ملتی بودیم یکجا مظلوم و مورد ستم. همه مردم در جنگ شرکت داشتند. در حادثه جنگ، نقش رهبری، نقش طراز اول بود. رهبری یا خودش حضور یکپارچه مردم را آورد. این بسیج، تشکیل سپاه، تحرک عظیم ارتش، کارهای فراوانی که انجام گرفت، کمک مردم، همراهی مردم و... هم، آن فضایی را که روشنفکری برای رشد و شکوفایی خودش لازم داشت، در همان دوران جنگ، نویسنده و داستان‌نویسی، داستانی درباره جنگ نوشت؛ لیکن داستانی که ایران را در این جنگ محکوم می کند! ببینید! وقتی کسی حاضر نیست به هیچ قیمتی از مواضع غلط خودش منصرف شود، این طوری درمی آید. ایرانی که اهواز و آبادان و خرمشهرش، بدون اراده و بدون اختیار او، مورد هجوم نظامی دشمن قرار گرفته و جمهوری اسلامی - از رهبری، از دولت، از نیروهای مسلح و از مردم - با همه وجود وارد میدان شده

آن ملتی، آن نسلی، آن جوانی که بخواهد به یک مجموعه هر هری مذهب، بی ایمان، بی اعتقاد به بنیان‌های اخلاقی و دینی و معنوی دل بسپارد و با حرف آنها پیش برود، زیر پایش سست خواهد شد. نسل جوان، همانی خواهد شد که در دوران رژیم پهلوی بود.



با همه قوا باید موجودی فعلی را حفظ کرد. نباید اجازه دهند که یک عده افرادی که سال‌های متمادی در این کشور با ابزارهای روشنفکری و با ابزارهای فرهنگی، هیچ خدمتی به این مردم نتوانستند بکنند. اینها مجدداً به این کشور بیایند و سایه فکر و فرهنگ خودشان را حاکم کنند.

اخلاقی و دینی و معنوی دل بسپارد و با حرف آنها پیش برود، زیر پایش سست خواهد شد. نسل جوان، همانی خواهد شد که در دوران رژیم پهلوی بود؛ یأس آور، بی‌فایده، مایل به فساد، آماده برای کجروی. آن وقت برای آن‌که کسی آنها را باز از آن راه، به راه راست حرکت دهد، معونه زیادی لازم است؛ حرکتی مثل انقلاب اسلامی لازم است که به آسانی در قرنی - بلکه قرن‌هایی - در این کشور پیش نمی‌آید.

با همه قوا باید موجودی فعلی را حفظ کرد. نباید اجازه دهند که یک عده افرادی که سال‌های متمادی در این کشور با ابزارهای روشنفکری و با ابزارهای فرهنگی، هیچ خدمتی به این مردم نتوانستند بکنند - حداقلش این است. در هیچ مشکل و مسأله مهمی نتوانستند با این مردم همراه باشند و به پای مردم برسند؛ حتی نتوانستند پایه‌های مردم برسند، چه برسند بخواهند جلودار و پیشرو و رهبر مردم باشند. همیشه عقب ماندند، همیشه در انزوا ماندند - اینها مجدداً به این کشور بیایند و سایه فکر و فرهنگ خودشان را حاکم کنند. این که می‌بینیم در بعضی از مطبوعات و مجلات و منشورات فرهنگی، چیزهایی نشان داده می‌شود، دنبال رجعت به گذشته‌اند؛ دنبال برگشتن به حالت بیماری روشنفکری‌اند.

ارتجاع روشنفکری این است؛ یعنی برگشتن به دوران بیماری روشنفکری؛ برگشتن به دوران بی‌غمی روشنفکران؛ برگشتن به دوران بی‌اعتنایی دستگاه روشنفکری و جریان روشنفکری به همه سنت‌های اصیل و بومی و تاریخ و فرهنگ این ملت. امروز هر کس این پرچم را بلند کند، مرتجع است؛ ولو اسمش روشنفکر و شاعر و نویسنده و محقق و منتقد باشد. اگر این پرچم را بلند کرد - پرچم بازگشت به روشنفکری دوران قبل از انقلاب، با همان خصوصیات و با جهت‌گیری ضد مذهبی و ضد سنتی - این مرتجع است؛ این اسمش ارتجاع روشنفکری است. شما دانشجویان خودتان جزو قشرهای روشنفکرید. روی این موضوع باید فکر و کار کنید.

است، چه ایرادی باید به این گرفت؟ این رمان، اول تا آخر، ایراد به مردم و مسئولان آن منطقه و تمسخر و اهانت به آنهاست.

در عالم، حرکت روشنفکری، یک پیشرفت و یک ترقی و یک کار منطبق با طبیعت روشنفکری بود؛ چون روشنفکری طبیعتش پیشروی است و درستش همین بود که از آن اشتباه و از آن بیماری نجات پیدا کند؛ اما در شرایط قبل از انقلاب این امکان وجود نداشت؛ شرایط انقلاب این تحول را ممکن و عملی کرد. بعد از جنگ تلاش‌هایی جدی شروع شده برای این که روشنفکری ایران را به همان حالت بیماری قبل از انقلاب برگرداند - برگشت به عقب، ارتجاع - یعنی باز قهر کردن با مذهب، قهر کردن با بنیان‌های بومی، رو کردن به غرب، دلبستگی و وابستگی بی‌قید و شرط به غرب، پذیرفتن هر چه که از غرب، از اروپا و از امریکا می‌آید؛ بزرگ شمردن هر آنچه که متعلق به بیگانه است و تحقیر شمردن هر آنچه که مربوط به خودی است که در باطن خودش، تحقیر ملت ایران و تحقیر بنیان‌هایش را همراه دارد. من این را مشاهده می‌کنم. اینها چه کسانی هستند؟ البته می‌شود حدس زد. من اینجا دیگر خبر یقینی نمی‌توانم بگویم. یک عده کسانی هستند که «لم يؤمنوا بالله طرفه عین». اینها هرگز نه به اسلام و نه به ایران، ایمانی نیاورده‌اند. آن چند سالی هم که این جریانات روشنفکری الهی، اسلامی، مذهبی، حقیقی، ایرانی - هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید - در ایران وجود داشت، اینها حاضر نشدند حتی سر بلند کنند؛ به گوشه‌ای رفتند، یا به خارج از کشور سفر کردند و معبود خودشان، قبله خودشان، معشوق خودشان را آنجا یافتند. این ملت، این سنت‌ها، این تاریخ و این فرهنگ، برایشان اهمیتی نداشت؛ طبعاً آینده این ملت هم برایشان اهمیتی ندارد. ممکن است حرف بزنند، ممکن است ادعا کنند، اما گذشته نشان نمی‌دهد که اینها صادقند. اینها به فکر مردم نیستند؛ به فکر خودشانند.

بعضی‌ها هم کسانی هستند که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار گیرند؛ عنوان‌های پُرطمطراق روی ذهن‌ها اثر بگذارد. بعضی هم احتمالاً - نمی‌توانم یقیناً بگویم - کسانی هستند که اجیر شده باشند. بالاخره یکی از چیزهایی که راحت در خدمت پول قرار می‌گیرد، ادبیات و قلم و هنر و شعر است؛ تعجیبی ندارد! ما شعرای بزرگی داشتیم که برای فلان پادشاه شعر گفتند و او را ستودند؛ در حالی که در خور لعن و نفرین بودند. ما کسان زیادی داشتیم که به خاطر پول، به خاطر دنیا و به خاطر شهوات، از بنیان‌های پلید و زشت حمایت کردند؛ در حالی که باید از آنها تبری می‌جستند. می‌خواهند روال را به عقب برگردانند. نباید روشنفکران مسلمان ما این را اجازه بدهند. این که می‌گویم نباید اجازه بدهند، مقصودم این نیست که حالا بلند شوند دعوا کنند؛ نخیر. میدان روشنفکری، میدان مشیت و امثال اینها نیست. میدان فرهنگ و روشنفکری، میدان همان فرهنگ است؛ ابزارهایش، ابزارهای فرهنگی است. جوانانی که اهل مقولات روشنفکری‌اند، باید در میدان فعال شوند.

جوانان! خودتان را بسازید. یک ملت اگر بخواهد راه رشد و کمال و پیشرفت را طی کند، باید از لحاظ ایمان فکری، به جای محکمی متکی باشد. آن ملتی، آن نسلی، آن جوانی که بخواهد به یک مجموعه هرهری مذهب، بی‌ایمان، بی‌اعتقاد به بنیان‌های